

دونالد ترامپ در کاخ سفید!

دکتر حسین دهشیار - دانشگاه علامه طباطبائی

پیشگفتار

رسانه‌ای و... بعنوان چهل و پنجمین رییس جمهوری آمریکا برگزیده شده است. بی‌گمان طیف گسترده‌ای از عوامل را می‌توان در این زمینه برشمرد، اما شاید بتوان بیشترین اعتبار را به این واقعیت داد که چگونگی رابطه تشکیلات حزبی، رهبران حزبی، روشنفکران حزبی و بدنه رای دهنده حزبی با هیلاری کلینتون و دونالد جان ترامپ نقش کلیدی در تعیین نتیجه انتخابات داشته است.

پارادوکس انتخاباتی

انتخابات آمریکا از ۱۷۹۶ که اصل رقابت حزبی پذیرفته شد تا امروز، دو ویژگی برجسته داشته است. انتخابات ریاست جمهوری در عین پیچیده بودن بسیار ساده و قابل فهم است. پیچیدگیها بیشتر مربوط به رای الکتورال یا مرحله سوم و نهایی انتخابات رییس جمهوری است که یکی از نادرترین مکانیزمها برای تعیین نامزد پیروز در کارزار انتخاباتی است. با توجه به همین ویژگی شیوه برگزیده شدن رییس قوه مجریه در ایالات متحده است که نظام سیاسی این کشور را نمی‌توان برپایه تعریف سنتی، یک دموکراسی به شمار آورد بلکه باید آنرا یک جمهوری دانست: رأی اکثریت رأی دهندگان نیست که رییس جمهوری را مشخص می‌کند بلکه رأی الکتورها است که رسیدن نامزدی به کاخ سفید را ممکن می‌سازد. برپایه سیستم الکتورال، ایالتها رییس جمهوری را برمی‌گزینند. به سخن دیگر، شمار آرا برنده و بازنده را تعیین نمی‌کند، بلکه شمار رأی الکتورالی که هر ایالت دارد، مشخص می‌کند که کدام نامزد پیروز شده است، هرچند رأی مستقیم شهروندان است که تعیین می‌کند رأی الکتورال

انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ در ایالات متحده به گونه‌ای رقم خورد که خلاف کمابیش همه مدلهای انتخاباتی، الگوهای تاریخی رأی‌گیری، برآوردهای آماری و نظرسنجیها بود. پنجاه و هشتمین انتخابات برای تعیین ساکن کاخ سفید را که از ۱۷۸۹ پیوسته هر چهار سال یکبار برگزار شده است، بی‌گمان از همه جهات دست‌کم در تاریخ مدرن انتخاباتی آمریکا باید یک استثناء دانست. در هشتم نوامبر کسی در جایگاه رییس جمهوری ایالات متحده قرار گرفت که نه تنها مسن‌ترین رهبر آمریکا در زمان ورود به کاخ سفید است، که نامحتمل‌ترین فرد برای این مقام نیز بوده است. عواملی که این انتخابات را از همان آغاز از انتخابات پیشین یکسره متفاوت ساخت، باید در ماهیت مبارزات درون حزبی، جهتگیری یکسویه نخبگان حاکم، برهم خوردن معادلات ارزشی، دخیل شدن گروههای غیرهمیشگی در شکل دادن به نتایج و شاید از همه مهمتر، شخصیت و پیشینه نامزدها جستجو کرد. هیلاری کلینتون پس از چهل سال حضور در پهنه سیاست داخلی، از آرکانزاس تا واشنگتن، در واپسین مبارزه‌اش در برابر دروازه کاخ سفید، طعم سخت‌ترین و نامحتمل‌ترین شکست را چشید و دونالد جان ترامپ با کمترین سرمایه سیاسی، کمترین پشتوانه تشکیلاتی و بی‌بهره از ناچیزترین اتیکت انتخاباتی، در هفتادسالگی به جایگاهی دست می‌یابد که در تابستان ۲۰۱۵ هنگامی که در برج ترامپ نامزدی خود را اعلام کرد، امکان تحقق یافتن آرزویش بسیار کم بود. با درنظر گرفتن این واقعیات، این پرسش پیش می‌آید که چرا و چگونه این میلیاردی نیویورکی با همه موانع و کاستیهای شخصیتی، ارزشی، تشکیلاتی، حزبی،

● هیلاری کلینتون پس از چهل سال حضور در پهنه سیاست داخلی، از آرکانزاس تا واشنگتن، در واپسین مبارزه‌اش در برابر دروازه کاخ سفید، طعم سخت‌ترین و نامحتمل‌ترین شکست را چشید و دونالد جان ترامپ با کمترین سرمایه سیاسی، کمترین پشتوانه تشکیلاتی و بی‌بهره از ناچیزترین ایتکت انتخاباتی، در هفتادسالگی به جایگاهی دست می‌یابد که در تابستان ۲۰۱۵ هنگامی که در برج ترامپ نامزدی خود را اعلام کرد، امکان تحقق یافتن آرزویش بسیار کم بود.

پیروزی یا شکست نامزدهای پرچمدار احزاب دموکرات و جمهوریخواه، هر چهار سال یکبار در نخستین سه‌شنبه پس از نخستین دوشنبه در ماه نوامبر که روز سنتی انتخابات در آمریکا است (از ۱۸۴۵)، از درهم تنیدگی و تعامل سه حیطه اقتصادی، سیاست خارجی و شخصیتی منتج می‌شود. ماهیت ویژه این سه قلمرو، برآمده از چندوچون تعاملات گروهها در جامعه و مناسبات قدرت در کشور است و از همین روست که از بستر اجتماعی انتخابات سخن به میان می‌آید. با توجه به تعامل واقعیت‌های مادی (سیستم اقتصادی سرمایه‌داری، سیاست خارجی بین‌الملل‌گرا) و معنایی (اصول و ارزشهای محافظه‌کار و لیبرال) می‌توان به توصیف، توضیح و پیش‌بینی فرایند، ماهیت و نتایج انتخابات ریاست جمهوری پرداخت. در جامعه سرمایه‌داری تولیدی - اطلاعاتی، که آمریکا برجسته‌ترین نماد آن است، همیشه و در همه حال گروه مرجع صاحبان سرمایه‌اند و طبقه مرجع، طبقه متوسط است. بدین‌سان، طبیعی است که کیفیت گفتمان حاکم و معادلات قدرت سیاسی را علائق و اولویتهای صاحبان سرمایه و طبقه متوسط تعیین کند. در آمریکا، مسائل اقتصادی بیشترین نقش را در تعیین نتیجه انتخابات دارد. به هنگام برگزاری انتخابات، رأی‌دهندگان وضع اقتصادی کنونی خود را با چهار سال پیش می‌سنجند و اگر به این نتیجه برسند که وضع بهتر شده یا بدتر نشده است، به نامزد حزب حاکم رأی می‌دهند؛ اما اگر وضع اقتصاد بحرانی باشد، بیشتر رأی‌دهندگان بی‌توجه به دیگر زمینه‌ها به نامزد حزب مخالف رأی می‌دهند. رأی‌دهندگان آمریکایی کمترین اهمیت را به حیطه شخصیتی می‌دهند و این بدان معناست که قلمرو شخصیتی برخلاف قلمرو

در هر ایالت به کدام نامزد تعلق می‌گیرد. «آمریکا از رأی مستقیم شهروندان در انتخابات ریاست جمهوری بهره‌مند است، اما این رأی مستقیم در درون ایالتها است»^۱. برای پاسداری از یکپارچگی جغرافیایی کشور، سیستمی برپا شده است که در چارچوب آن، ایالتها در معادلات سیاسی نقش محوری دارند و از همین‌روست که سیستم الکتورال مبنای تعیین رئیس‌جمهوری قرار می‌گیرد، نه اصل بنیادین دموکراسی، یعنی یک نفر یک رأی. هیلاری کلینتون بیش از ۶۱ میلیون رأی به‌دست آورد و دونالد جان‌ترامپ بیش از ۶۰ میلیون رأی؛ با این حال کسی که رأی مستقیم کمتری به‌دست آورده، برنده انتخابات شده است زیرا در سی ایالت پیروز شده و بیش از سیصد رأی الکتورال یعنی بیش از حد نصاب دویست و هفتاد رأی کسب کرده است. این چهارمین بار در تاریخ آمریکا و دومین بار در سده بیست‌ویکم است که نامزدی با داشتن آرای مستقیم بیشتر، به‌علت کسب آرای الکتورال کمتر، بازنده اعلام شده است.^۲

از سوی دیگر، با توجه به ترکیب جمعیتی هر ایالت، جایگاه جغرافیایی رأی‌دهندگان، معیارهای ارزشی رأی‌دهندگان، جایگاه اقتصادی گروههای اجتماعی شکل‌دهنده ائتلافهای انتخاباتی، اندازه تمایل به حضور در پای صندوقهای رأی در میان بدنه اصلی رأی‌دهندگان از هر حزب و ارزیابیهای پایگاه اجتماعی احزاب از نامزدها، می‌توان تصویری قابل درک از فرایند و ماهیت انتخابات به‌دست آورد. این پارادوکس، از ویژگیهای برجسته فرایند و ماهیت انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا است؛ پارادوکسی که باید نقطه قوت سیستم سیاسی در نظر گرفته شود و توجیه‌کننده اینکه چرا ساختار پیش‌بینی شده در کنوانسیون ۱۷۸۷ همچنان از اعتبار کاربردی و پذیرش هنجاری در میان نخبگان و شهروندان عادی برخوردار است. فرایندها و ماهیت بعد انتخاباتی سیستم سیاسی، بازتاب محیط بلاواسطه خود هستند و از همین‌روی ویژگی و بستری اجتماعی دارند. این، بدان معناست که رابطه ارگانیک (اندام‌وار) میان نخبگان و شهروندان عادی وجود دارد و در پرتو درهم‌تنیدگی مقولات منفعتی، ارزشی و هویتی است که قدیمی‌ترین سیستم دوحزبی مبتنی بر رأی در آمریکا پدید آمده است. «سیستم دو حزبی را باید نقطه کانونی مذهب مدنی در آمریکا دانست»^۳. بستر اجتماعی انتخابات، دربرگیرنده سه قلمرو متفاوت و متمایز است.

اقتصادی، نتایج را رقم نمی‌زند بلکه تنها یکی از عوامل اثرگذار است. در انتخاباتی که وضع اقتصادی بحرانی نیست و کشور درگیر جنگ زمینی با کشته‌های فراوان نیست، موضوعات شخصیتی در صحنه مبارزات بسیار مطرح می‌شود ولی تعیین‌کننده نتایج نیست، بلکه نگاه رأی‌دهنده را به نامزدی که در زمینه اقتصادی مواضع و برنامه‌هایی ناهمخوان با منافع او دارد سخت منفی می‌سازد و پای توجیه اخلاقی را برای مخالفت به میان می‌آورد.

سیاست خارجی نقشی بسیار کارسازتر از مقولات شخصیتی در شکل دادن به نتایج انتخابات دارد، گرچه در این زمینه به پای مسائل اقتصادی نمی‌رسد. اگر مواضع اقتصادی بد و آمریکا درگیر یک جنگ زمینی با تلفات سنگین باشد، شکست نامزد حزب حاکم حتمی خواهد بود. اگر فضای اقتصادی بحرانی نباشد، اما حوزه سیاست خارجی چالش برانگیز باشد، این وضع سخت به زیان نامزد حزب حاکم خواهد بود. انتخابات ۲۰۱۶ در حالی برگزار شد که آمریکا درگیر یک جنگ زمینی با تلفات سنگین در فراسوی مرزهای خود نبود؛ از دیدگاه اقتصادی هم آمریکا گرفتار بحران نبود و در سنجش با زمانی که باراک اوباما پا به کاخ سفید گذاشت، اوضاع بهبود یافته و در مقایسه با چهار سال پیش از آن نیز متعادل بود. بدین‌سان، بر سرهم مواضع اقتصادی را می‌بایست پذیرفتنی دانست. اما نکته ظریفی وجود داشت که کمتر کسی به آن توجه

کرد. بی‌گمان، شهروندان در مناطقی که اقتصاد برپایه بخشهای تکنولوژیک، خدمات، تفریحات و فعالیتهای هنری می‌چرخید، از زندگی خود ناخرسند نبودند، ولی بسیاری از مردمان در ایالت‌هایی که حیات اقتصادی آنها به حوزه‌های تولید صنعتی گره خورده بود، خود را گرفتار کاهش سطح زندگی و رفاه می‌یافته و پدیده جهانی شدن و تجارت آزاد در چارچوب بلوکهای اقتصادی را خطری موجودیتی برای خود می‌دیدند. هیلاری کلینتون و شانزده جمهوریخواه خواهان رسیدن به ریاست جمهوری، اوضاع اقتصادی را متعارف و متعادل ترسیم کردند (همان چیزی که باراک اوباما و نخبگان حاکم به آن باور داشتند) و این نکته را نادیده گرفتند که بخش صنعتی سقوط آزاد را تجربه می‌کند و کارگران صنعتی و به سخن دیگر کارگران یقه آبی (گروهی که از ۱۹۳۲ یکی از ستونهای اصلی حزب دموکرات بوده است) «به کمبود رفاه» دچار شده‌اند. این همان بخش از جامعه آمریکا است که «آمریکای فراموش شده» نام گرفت و برخلاف انتظار هیلاری کلینتون و حزب دموکرات که پیروزی را در دسترس می‌یافتند، همه معادلات را برهم زد.

تنها دو تن متوجه این شکاف ژرف اقتصادی شدند و آنرا محور مبارزات انتخاباتی خود قرار دادند. برنی سندرز سناتور سوسیالیست ایالت ورمانت، هنگامی که به انتخابات درون حزبی دموکراتها گام نهاد، کمتر کسی او را جدی می‌گرفت. او با تأکید بر اینکه کارگران صنعتی بزرگترین بازنده‌های معادلات اقتصادی حاکم بر آمریکا و سلاطین وال‌استریت، فربه‌شدگان در سایه بی‌عدالتی اقتصادی در گستره کشورند، پایگاه لیبرال حزب را به خود جذب کرد و با چنان استقبالی در انتخابات درون حزبی روبه‌رو شد که چیزی نمانده بود نامزد حزب دموکرات برای انتخابات ریاست جمهوری شود. اما برخلاف خواست فعالان جوان در حزب، زنان و دموکراتهای پیشرو، سلسله مراتب حزبی با بهره‌گیری از مکانیزمهای قانونی، رقابتها را به گونه‌ای مدیریت و مهندسی کرد که هیلاری کلینتون که کمترین نزدیکی با نیازهای گروههای محروم جامعه را به نمایش گذاشته بود، پرچمدار حزب در انتخابات هشتم نوامبر ۲۰۱۶ شود. دونالد جان ترامپ میلیاردر نیویورکی از روزی که مبارزات انتخاباتی آغاز شد، نشان داد که از وجود چنین گسلی در بستر اقتصادی جامعه آگاه است و از همین‌رو نیز بر شعار انتخاباتی «آمریکا را دوباره بزرگ کنیم» پای فشرده تا بر خلاف دیگر نامزدهای

● نظام سیاسی ایالات متحده را نمی‌توان برپایه تعریف سنتی، یک دموکراسی به‌شمار آورد بلکه باید آنرا یک جمهوری دانست: رأی اکثریت رأی دهندگان نیست که رییس‌جمهوری را مشخص می‌کند بلکه رأی الکتورها است که رسیدن نامزدی به کاخ سفید را ممکن می‌سازد. برپایه سیستم الکتورال، ایالتها رییس‌جمهوری را برمی‌گزینند. به سخن دیگر، شمار آرا برنده و بازنده را تعیین نمی‌کند، بلکه شمار رأی الکتورالی که هر ایالت دارد، مشخص می‌کند که کدام نامزد پیروز شده است، هرچند رأی مستقیم شهروندان است که تعیین می‌کند رأی الکتورال در هر ایالت به کدام نامزد تعلق می‌گیرد. «آمریکا از رأی مستقیم شهروندان در انتخابات ریاست جمهوری بهره‌مند است، اما این رأی مستقیم در درون ایالتها است».

● در ایالات متحده سیستم الکتورال مبنای تعیین رئیس‌جمهوری قرار می‌گیرد، نه اصل بنیادین دموکراسی، یعنی یک نفر یک رأی. هیلاری کلینتون بیش از ۶۱ میلیون رأی به دست آورد و دونالد جان ترامپ بیش از ۶۰ میلیون رأی؛ با این حال کسی که رأی مستقیم کمتری به دست آورده، برنده انتخابات شده است زیرا در سی ایالت پیروز شده و بیش از سیصد رأی الکتورال یعنی بیش از حد نصاب دوپست و هفتاد رأی کسب کرده است. این چهارمین بار در تاریخ آمریکا و دومین بار در سده بیست و یکم است که نامزدی با داشتن آرای مستقیم بیشتر، به علت کسب آرای الکتورال کمتر، بازنده اعلام شده است.

حزب جمهوریخواه نشان دهد که به ساکنان «آمریکای فراموش شده» توجه دارد و بهبود زندگی آنان، در رأس برنامه‌های اوست. دونالد جان ترامپ برخلاف انتظار بسیاری از طراحان مبارزات انتخاباتی و در برابر چشمان حیرت‌زده بزرگان در هر دو حزب دموکرات و جمهوریخواه به پیروزی رسید، زیرا خوانشی ویژه از اوضاع اقتصادی کشور که کمتر کسی چندوچون آنرا دریافته بود داشت و سرانجام همین خوانش و استوار کردن مبارزات انتخاباتی بر پایه آن بود که هیلاری کلینتون را با نزدیک به چهل سال حضور در بالاترین سطوح قدرت سیاسی، از صحنه بیرون راند.

بدنه انتخاباتی در برابر حزب

آمریکا در بحران سوریه در برابر نفوذ و قدرت‌نمایی روزافزون روسیه در آن کشور و... چیزهایی نبود که مایه سرفرازی حزب دموکرات باشد.

انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ به گونه رسمی از سال ۲۰۱۵ آغاز گشت. انتخابات همواره در چارچوب دو محیط متفاوت شکل می‌گیرد: محیط عملیاتی انتخابات و محیط حزبی انتخابات. هر یک از این دو محیط، ویژگیها و مؤلفه‌های متمایزی دارد. در محیط عملیاتی انتخابات، مؤلفه‌های اقتصادی، مؤلفه‌های سیاست خارجی و ویژگیهای شخصیتی نامزدها تعیین‌کننده ماهیت و فرایندهای متناسب است. در سالهای زمامداری باراک اوباما، سیاست خارجی آمریکا متأثر از باور ارزشی گرداندگان این بخش مبتنی بر «جای پای کوچک» بوده است. در چارچوب این سیاست، آمریکا می‌بایست حضور مستقیم کمتری در حوزه‌های بحرانی داشته باشد و کوشش شود که منافع آمریکا از راه واگذاری مسئولیت به همپیمانان یا ائتلافهای بین‌المللی به رهبری واشنگتن تامین گردد. ناخرسندی چشمگیر نخبگان و شهروندان از سیاستهای جنگ‌افروزانه و برنامه دولت‌سازی در دیگر کشورها در دوران جورج دبلیو بوش، زمینه مساعدی برای باراک اوباما و دستیارانش فراهم ساخت تا سیاست خارجی یادشده را به اجرا گذارند. ولی پس از هشت سال حضور یکی از لیبرال‌ترین رهبران در کاخ سفید، این نکته در ذهن بسیاری از آمریکاییان قوت گرفته بود که جایگاه آمریکا در جهان به علت پیگیری سیاستهای مبتنی بر سازش و مدارا، متزلزل شده و پایین آمده است. چنگ‌اندازی روسیه به شبه جزیره کریمه، ناتوانی چشمگیر غرب به رهبری آمریکا در مدیریت اوضاع لیبی پس از معمر قذافی و سردرگمی استراتژیک

در سال ۲۰۰۸، بحران اقتصادی چنان گسترده‌گی و ژرفایی یافته بود که گزینه بهتری از نامزد حزب دموکرات پیش رو نبود. با پیروزی باراک اوباما، این امید پدید آمد که شکوفایی اقتصادی در راه است و طبقه متوسط بویژه متوسط رو به پایین که پایگاه طبقاتی حزب دموکرات را تشکیل می‌دهد به رفاه خواهد رسید. ولی لایه‌های تهیدست جامعه که همیشه این باور تاریخی را مبنای ارزیابی حزبی خود قرار داده بودند در طول هشت سال ریاست جمهوری باراک اوباما با حال و هوای متفاوتی روبه‌رو شدند. از آغاز حضور دموکراتها در کاخ سفید از ۲۰ ژانویه ۲۰۰۹ تا امروز که پایان زمامداری باراک اوباما نزدیک است، رشد اقتصادی آمریکا هیچگاه به سه درصد نرسیده و این به معنای کاهش سطح زندگی بویژه در میان طبقه متوسط رو به پایین است. در یک دوره زمانی شش ساله تا ۲۰۱۳، میانگین درآمد دهک پنجم از بالای ۵۳ هزار دلار به کمتر از ۴۸ هزار دلار کاهش یافته است.^۵ از همین رو برای نخستین بار در تاریخ آمریکا، کمابیش از هر هفت تن شهروند یک تن از کمک هزینه خوراکی استفاده می‌کند و امروزه بیش از ۴۷ میلیون آمریکایی از این برنامه فدرال بهره می‌برند.^۶ گزندگی این ارقام هنگامی بیشتر می‌شود که درایم در دوران زمامداری نخستین سیاه پوست، نرخ بیکاری سیاه‌پوستان به دو برابر سطح ملی رسیده است، یعنی به همان اندازه که

دست‌اندرکار خدمات، تفریحات، تکنولوژیهای مدرن، امور مالی، کارآفرینی و بورسهای گوناگون، اوضاع اقتصادی را مطلوب می‌یابند، ولی شهروندانی که در قطب‌های تولید صنعتی کار می‌کنند سالهاست که از کاهش رشد اقتصادی و کاهش محدودیتها بر تجارت آزاد رنج می‌برند. بزرگان حزب دموکرات توانستند برنی سندرز را از میدان برانند و هیلاری کلinton را به هواداران حزب تحمیل کنند، ولی میلیاردر نیویورکی در سایه حضور گسترده رأی‌دهندگان در انتخابات درون حزبی که در تاریخ حزب جمهوریخواه بی‌سابقه بود بعنوان نامزد محافظه‌کار به حزب تحمیل شد. پایگاه اجتماعی دو حزب، یعنی شهروندان معمولی لیبرال و محافظه‌کار، رویکردی متفاوت با رویکرد سلسله مراتب قدرت به نمایش گذاشتند و سرانجام آشکار شد که اینان در ارزیابیهای خود از نامزدها، فراخ‌اندیش‌تر از نخبگان بوده‌اند. در دوران هشت ساله زمامداری باراک اوباما «تهیدستان تهیدست‌تر و توانگران توانگرتر شدند و نیاز به کمکها و یارانه‌های خوراکی و... به سطحی استثنایی رسید»^۹

دیگر مؤلفه محیط عملیاتی انتخابات یعنی ویژگیهای شخصیتی نامزدها در متن دو آمریکا (از دیدگاه اقتصادی) و اُفت جایگاه آمریکا (در زمینه سیاست خارجی) به موضوع محوری در مباحثات هیلاری کلinton و دونالد جان ترامپ تبدیل و شخصیت نامزدها و کاستیها و نقاط ضعف اخلاقی و رفتاری آنان «گرانیگاه کاذب» انتخاباتی شد. از ۱۹۳۲ تاکنون، نخستین بار بود که با وجود نگرانیهای سنگین در زمینه‌های اقتصادی و سیاست خارجی، شخصیت نامزدها تا این اندازه برجسته می‌شد. پیشینه بیل و هیلاری کلinton در یک دورهٔ چهل ساله چنان بود که در زمینه‌های گوناگون مسئله‌دار جلوه می‌کردند، هرچند برپایه ضوابط قانونی مجرم شناخته نشده بودند. از سوی دیگر، نیاز دونالد جان ترامپ به اینکه با انگشت گذاشتن بر مسائل حاشیه‌ای، نبود یک سیستم ارزشی یکپارچه را کمرنگ کند، سبب شد که موضوعات شخصی که در تحلیل نهایی نقش قاطع در تعیین نتایج انتخابات نداشت اعتباری کاذب بیابد و بیشترین هزینه را برای هیلاری کلinton به بار آورد و فرصت پرداختن به مشکلات اقتصادی را از او بگیرد و این امکان را برای نامزد حزب جمهوریخواه فراهم آورد که در زمینه اقتصادی به یک‌تازی بپردازد و رأی‌دهندگان نگران از اُفت سطح زندگی را در کنار خود بسیج کند.

در ۱۹۶۳ به هنگام تظاهرات سیاه‌پوستان به رهبری مارتین لوترکینگ در واشنگتن برای دستیابی به حقوق مدنی بود. نرخ بیکاری ده درصدی سبب شده است که از هر ده کودک سیاه‌پوست، چهار تن از آنان گرفتار تنگدستی باشند.^۷ اما در دو سال مبارزات انتخاباتی که سرانجام شکست نامزد حزب حاکم را رقم زد، کمتر کسی به این واقعیت‌های تلخ اقتصادی توجه کافی مبذول داشت. برنی سندرز در میان دموکراتها از اندک کسانی بود که بارها گفت اوضاع اقتصادی بزرگترین خطر برای ادامه یافتن حضور دموکراتها در کاخ سفید است و نزدیکی حزب به نخبگان اقتصادی و صاحبان قدرت مالی، پایگاه اجتماعی دموکراتها را متزلزل کرده است. در کنار برنی سندرز سوسیالیست، این دونالدجان ترامپ میلیاردر نیویورکی بود که از همان آغاز، بر کاستیهای روبه گسترش بویژه برای ساکنان مناطق روستایی و کارگران صنعتی انگشت گذاشت، در حالی که دیگر نامزدهای حزب جمهوریخواه پرداختن به اقتصاد و نقد سیاستهای باراک اوباما را راه درست رسیدن به کاخ سفید نمی‌دانستند. اما دونالد جان ترامپ و برنی سندرز «تخم مرغ طلایی انتخابات» یعنی اهمیت کاهش سطح زندگی طبقه متوسط روبه پایین و کارگران صنعتی را در تعیین نتیجه انتخابات شناختند و با وجود پیشینه‌های متفاوت اقتصادی و مبانی ارزشی سخت ناهمخوان، شعار تیم انتخاباتی بیل کلinton در انتخابات ۱۹۹۲ را که «احمق! همه چیز، اقتصاد است» به روشنی دریافتند و پذیرفتند. «نخبگان سیاسی به هیچ‌روی نمی‌فهمند که بحران چگونه تصور آمریکاییان از امنیت اقتصادی را نابود کرده است»^۸. بی‌گمان اقتصاد آمریکا از دید کلی گرفتار بحران نیست، ولی گروههای اجتماعی خاصی در وضع بحرانی به سر می‌برند؛ هرچند در تحلیل کلان، انباشت ثروت بیش از گذشته وجود دارد. گروههای اجتماعی

● در جامعه سرمایه‌داری تولیدی - اطلاعاتی، که آمریکا برجسته‌ترین نماد آن است، همیشه و در همه حال گروه مرجع صاحبان سرمایه‌اند و طبقه مرجع، طبقه متوسط است. بدین‌سان، طبیعی است که کیفیت گفتمان حاکم و معادلات قدرت سیاسی را علائق و اولویتهای صاحبان سرمایه و طبقه متوسط تعیین کند. در آمریکا، مسائل اقتصادی بیشترین نقش را در تعیین نتیجه انتخابات دارد.

● دونالد جان ترامپ میلیاردر نیویورکی از روزی که مبارزات انتخاباتی آغاز شد، نشان داد که از وجود گسل بزرگ در بستر اقتصادی جامعه آگاه است و از همین رو نیز بر شعار انتخاباتی «آمریکا را دوباره بزرگ کنیم» پای فشرد تا بر خلاف دیگر نامزدهای حزب جمهوریخواه نشان دهد که به ساکنان «آمریکای فراموش شده» توجه دارد و بهبود زندگی آنان، در رأس برنامه‌های اوست. دونالد جان ترامپ برخلاف انتظار بسیاری از طراحان مبارزات انتخاباتی و در برابر چشمان حیرت‌زده بزرگان در هر دو حزب دموکرات و جمهوریخواه به پیروزی رسید، زیرا خوانشی ویژه از اوضاع اقتصادی کشور که کمتر کسی چند و چون آنرا دریافته بود داشت.

هربرت واکر بوش معاونش را پس از پایان دوره هشت ساله زمامداری خود به کاخ سفید بفرستد و این تنها مورد بود که حزبی پس از دو دوره زمامداری توانست نامزد خود را پیروز انتخابات گرداند. اما محافظه‌کاران با اینکه معاون رونالد ریگان را به خاطر محبوبیت او برگزیدند، ولی او را شایسته رهبری حزب نمی‌دانستند و تصمیم او به شکستن قولش درباره افزایش ندادن مالیاتها، نگاه محافظه‌کاران به او را بیش از پیش منفی کرد. سیاستهای جورج دبلیو بوش در هشت سال ریاست جمهوری در هزاره سوم نیز که به افزایش سنگین هزینه‌های فدرال انجامید و در تعارض کامل با ارتدوکس حزبی بود، نام خانواده بوش را به یک نام زهرآگین در میان محافظه‌کاران تبدیل کرد. بنابراین تلاش سلسله‌مراتب حزبی با هدف ایجاد این فرصت برای جب بوش که بتواند در کنار تد کروزر و مارکو روبیو خودنمایی کند، با مخالفت همه‌جانبه بدنه رأی‌دهنده حزب روبه‌رو شد و او در انتخابات درون حزبی حتا نتوانست شمار آرای خود را دو رقمی کند. اما پا نهادن دونالد جان ترامپ به میدان مبارزات، یکباره همه معادلات را برخلاف انتظار برهم زد. او که کمترین تجربه سیاسی را داشت، در آغاز با چیزی جز بی‌اعتنایی رهبران حزب، بی‌توجهی نامزدهای استخواندار و با سابقه جمهوریخواه و تحقیر رسانه‌های بزرگ روبه‌رو نشد. او از نیویورک یعنی قلب تپنده لیبرالیسم، با کمترین وابستگی به حزب جمهوریخواه و کمترین پایبندی به اصول و مبانی محافظه‌کاری، به رقابت با دیگر نامزدهای حزبی پرداخت.

در کنار محیط عملیاتی انتخاباتی که برآیند آن به سود دونالد جان ترامپ رقم خورد، محیط حزبی انتخاباتی به گونه‌ای شکل گرفت که فضای حاکم بر محیط عملیاتی را استحکام بخشید. ائتلاف حزبی، رسانه‌ای و مالی مسلط بر حزب دموکرات، در چارچوب روایت مبتنی بر اهمیت تجربه و وفاداری حزبی، از همان آغاز، نامزدی هیلاری کلinton را گریزناپذیر ترسیم کرد. نخبگان دموکرات انتظار داشتند که انتخابات درون حزبی، بعنوان فرایندی دستوری، «تاجگذاری» هیلاری کلinton را مشروعیت قانونی بخشد. ولی برخلاف برنامه‌ها و دستورالعملهای حامیان «ملکه حزب»، رأی‌دهندگان در بسیاری از ایالتها برنی سندرز را گزینه‌ای بهتر و معقول‌تر برای جانشینی باراک اوباما پس از هشت سال حضورش در کاخ سفید تشخیص دادند. به هر روی، بزرگان حزب دموکرات در چارچوب یک برآورد سخت نادرست، بی‌توجه به واقعیات مادی حاکم بر انتخابات و در بستر دریافتی بسیار انتزاعی، هیلاری کلinton را که دورترین فاصله را از اصول بنیادی حزب در پیوند با سیاستهای مرتبط به کارگران صنعتی داشت، روانه کنوانسیون حزب دموکرات کرد. بی‌توجهی سلسله‌مراتب حزبی و حامیان رسانه‌ای و مالی حزب به ناهمخوانی ارزشی هیلاری کلinton با معیارهای فعالان لیبرال و پیشرو حزب و نزدیکی پرسش‌برانگیز او به گولهای مالی وال‌استریت، خطایی استراتژیک و به سخن دیگر رفتاری مرگبار بود که در تابستان، نتیجه رأی‌گیری در پاییز را مشخص کرد.

در سوی دیگر گسل حزبی، صاحبان قدرت در حزبی که نزدیک به سه دهه زمامش در دست خانواده بوش بود، در میان شانزده نامزد از سناتورها، فرمانداران و افراد میانه‌رو که راه خود را به انتخابات درون حزبی باز کرده بودند، بیشترین گرایش را به جب بوش نشان می‌دادند و بر این گمان بودند که او بهترین گزینه در برابر هیلاری کلinton است. اما آنچه ساختار قدرت در حزب می‌خواست، یکسره در تقابل با خواست بدنه اصلی حزب یعنی محافظه‌کاران بود. از زمان آغاز محدودیت دو دوره‌ای برای حضور یک رییس‌جمهوری در کاخ سفید که پس از پایان زمامداری فرانکلین روزولت در قانون اساسی آمریکا قید شد، تنها یک بار برای سومین دوره پیاپی یک حزب قدرت را در کاخ سفید به دست داشته است. در ۱۹۸۸، رونالد ریگان (نماد محافظه‌کاران حزب) در پرتو محبوبیتش در میان رأی‌دهندگان توانست جورج

شکستی سنگینتر از شکست باری گلدواتر نامزد حزب جمهوریخواه در ۱۹۶۴ را که باخت در ۴۴ ایالت بود، تضمین کرده‌اند.

رویارویی ارزشی دو حزب

نخبگان آمریکایی، زمانی که در ۱۷۸۷ پای به کنوانسیون قانون اساسی گذاشتند، این اجماع نظر را متجلی ساختند که با هرگونه «فرقه‌گرایی» سیاسی مخالفند و از همین‌روی در مسیر حزب‌سازی گام بر نداشتند. نخستین رییس‌جمهوری در ۱۷۸۹ در فضایی انتخاب شد و پای به کاخ سفید گذاشت که رقابت حزبی در کار نبود. پس از دو دوره ریاست جمهوری جورج واشنگتن، برخلاف نظر او، برای همه مشاوران و وزیرانش محرز شد که به حکم طبیعت سیاست که ناهمانندی ارزشها و رویکردها جوهره آن است، سیستم جمهوری نیازمند وجود احزاب سیاسی است. احزاب در حال و هوای دموکراتیک پا می‌گیرند تا منافع طبقات را پاس بدارند و از همین‌رو، به‌دست گرفتن قدرت سیاسی که کوتاهترین و نهادی‌ترین راه و شیوه تحقق بخشیدن به این هدف است، گریزناپذیر می‌شود. در آغاز سده نوزدهم، جامعه آمریکا از دیدگاه اقتصادی در وضعی انتقالی قرار داشت. سیستم اقتصادی کشاورزی مبتنی بر برده‌داری متمرکز در جنوب، در حال تبدیل شدن به سرمایه‌داری صنعتی مبتنی بر حاکمیت بازار متمرکز در بخشهای شمالی کشور بود. الزامات اقتصادی که بی‌چون‌وچرا ابعاد سیاسی نیز دارد، نخبگان حاکم را بر آن داشت که برای برپا کردن احزاب دست به کار شوند تا هم ساختاری سیاسی برای پیشبرد ارزشهای خود مستقر سازند و هم چارچوبی برای نگهداشت قدرت خود فراهم آورند. وزیر خزانه‌داری در دوران زمامداری جورج واشنگتن که وجود یک حکومت نیرومند را شالوده رشد و تثبیت سرمایه‌داری بازاری می‌دانست، حزب فدرالیست را پایه گذاشت. الکساندر هامیلتون که از واقعیات زندگی در انگلستان سخت اثر پذیرفته بود، سخنگو و مدافع سرمایه‌داری رو به گسترش در آمریکا شد. از سوی دیگر، توماس جفرسون وزیرخارجه نخستین رییس‌جمهوری در مسیر فعالیت با اقتدار مرکزی قرار گرفت و دفاع از حقوق ایالتها و منافع طبقه کشاورز را اعتبار ارزشی بخشید و حزب

ساختار قدرت در حزب جمهوریخواه و روشنفکران محافظه‌کار با همه توان و بهره‌گیری از همه منابع در برابر دونالد جان ترامپ ایستادند. منطق مخالفان این بود که میلیاردر نیویورکی به هیچ‌روی نمی‌تواند نماینده ارزشی و رفتاری حزبی باشد که نماد محافظه‌کاری در آمریکاست و کسی در حد و قواره او دست‌کم برای یک نسل حزب را به برهوت سیاسی پرتاب خواهد کرد و گوشه‌نشینی محافظه‌کاران در پهنه قدرت را رقم خواهد زد. اما محافظه‌کاران رأی‌دهنده که از زمان پایان گرفتن دوران زمامداری رونالد ریگان این احساس را داشتند که اعضای حزب در واشنگتن تنها در اندیشه انباشت قدرت و ثروتند و به ارزشهای محافظه‌کارانه دلبستگی ندارند، با اینکه می‌دانستند غول املاک و مستغلات کمترین همانندی و نزدیکی را از نظر ارزشی و پیشینه اجتماعی با آنان دارد، او را بهترین گزینه برای به چالش کشیدن ساختار فاسد قدرت در پایتخت دیدند و بر ساختار قدرت حزبی، روشنفکران محافظه‌کار، حامیان بزرگ مالی حزب و دستگاههای نظرسنجی جمهوریخواه شوریدند و دونالد جان ترامپ را با شور و شوق و گسترده‌ترین حضور در انتخابات درون حزبی بعنوان نامزد حزب برگزیدند؛ هرچند همه رهبران حزب برآن بودند که محافظه‌کاران رأی‌دهنده، با این کار در واقع دست به خودکشی سیاسی زده‌اند و

● از آغاز حضور دموکراتها در کاخ سفید از ۲۰ ژانویه ۲۰۰۹ تا امروز، رشد اقتصادی آمریکا هیچگاه به سه درصد نرسیده و این به معنای کاهش سطح زندگی بویژه در میان طبقه متوسط رو به پایین است. در یک دوره زمانی شش ساله تا ۲۰۱۳، میانگین درآمد دهک پنجم از بالای ۵۳ هزار دلار به کمتر از ۴۸ هزار دلار کاهش یافته است. از همین رو برای نخستین بار در تاریخ آمریکا، کمابیش از هر هفت تن شهروند یک تن از کمک هزینه خوراکی استفاده می‌کند و امروزه بیش از ۴۷ میلیون آمریکایی از این برنامه فدرال بهره می‌برند. گزندگی این ارقام هنگامی بیشتر می‌شود که دریابیم در دوران زمامداری نخستین سیاه‌پوست، نرخ بیکاری سیاه‌پوستان به دو برابر سطح ملی رسیده است، یعنی به همان اندازه که در ۱۹۶۳ به هنگام تظاهرات سیاه‌پوستان به رهبری مارتین لوتر کینگ در واشنگتن برای دستیابی به حقوق مدنی بود.

● برنی سنדרز در میان دموکراتها از اندک کسانی بود که بارها گفت اوضاع اقتصادی بزرگترین خطر برای ادامه یافتن حضور دموکراتها در کاخ سفید است و نزدیکی حزب به نخبگان اقتصادی و صاحبان قدرت مالی، پایگاه اجتماعی دموکراتها را متزلزل کرده است. در کنار برنی سنדרز سوسیالیست، این دونالد جان ترامپ میلیاردر نیویورکی بود که از همان آغاز، بر کاستیهای روبه گسترش بویژه برای ساکنان مناطق روستایی و کارگران صنعتی انگشت گذاشت.

برخلاف انتظار، نامزد «درون جعبه» (یعنی برگزیده حزب) به کسی که «بیرون از جعبه» بود باخت. از نظر رأی دهندگان، هیلاری کلinton نامزد درون جعبه و دونالد ترامپ نامزد بیرون از جعبه بود.^{۱۱} حزب دموکرات بر پایه یک ارزیابی غیراجتماعی، خوانشی سخت نادرست از فضای حاکم بر جامعه کرد و با دریافتی انتزاعی و بی توجه به بنیادهای ارزشی حزب، کسی بعنوان نامزد حزب معرفی کرد که پنج میلیون رأی کمتر از باراک اوباما در سال ۲۰۱۲ (۶۶ میلیون رأی) در برابر رقیبی که بی بهره از هرگونه تجربه سیاسی بود، به دست آورد.^{۱۲} انتخابات درون حزبی که از فوریه آغاز شد، روشن ساخت که رأی دهندگان لیبرال از نامزدی هیلاری کلinton بسیار ناخشنودند. در آیوا بود که شکنندگی فرد محبوب رهبران و نخبگان حزبی آشکار شد. برنی سنדרز سوسیالیست و پایبند به آرمان حزب مبنی بر دفاع از «آدمهای کوچک»، با به دست آوردن چهل و نه درصد آرا کمابیش با هیلاری کلinton برابری کرد و سپس در انتخابات نیوهمپشایر با کسب شصت درصد آرا (کمابیش دو برابر هیلاری کلinton) نشان داد که از نظر بدنه رأی دهنده حزب، نامزد بهتری برای دفاع از منافع لایه های فرودست جامعه از دید اقتصادی است.

امروزه آمریکا شاهد وضعی است که به گونه باورنکردنی یادآور مطالب کتاب مایکل هارینگتون در ۱۹۶۲ است. در کتاب «آمریکای دیگر» این نویسنده معروف سوسیالیست از دو آمریکای متفاوت سخن به میان آورد: آمریکای مرفه و آمریکای تهیدست که در کنار هم زیست می کنند. وجود ۲۵ درصد جمعیت تهیدست در کشور که در کتاب یاد شده بر آن انگشت گذاشته شده بود، از عواملی بود که لیندون جانسون را

دموکراتیک - جمهوریخواه را که (طرفداران حزب آنرا حزب جمهوریخواه جفرسونی می نامیدند) پایه گذاری کرد. رقابتهای سیاسی در سه دهه نخست سده نوزدهم در چارچوب معادلات سیاسی - اقتصادی یک دوران گذار جریان یافت. با گسترش دامنه قدرت دولت فدرال، تمرکز ثروت در دست سرمایه داران شمالی، شکل گیری طبقه متوسط و... نابودی حزب فدرالیست رقم خورد. به قدرت رسیدن اندرو جکسون در سال ۱۸۲۹ انشعاب در حزب دموکراتیک - جمهوریخواه را گریزناپذیر ساخت و حزب دموکرات وارد عرصه سیاست آمریکا شد و از سوی دیگر حزب «ویگ» پدید آمد. رییس جمهوری تازه که برخلاف دیگر رؤسای جمهوری از خانواده ای تهیدست برخاسته بود بنیان ارزشی حزب را پایه گذاشت. حزب دموکرات در جایگاه مدافع و پشتیبان لایه های پایین جامعه و آسیب پذیرترین گروهها از دید اقتصادی قرار گرفت. حزب دموکرات در مقام قدیمی ترین حزب جهان، نماد پشتیبانی از «آدمهای کوچک» اجتماع (از نظر اقتصادی) گشت. در سال ۱۸۵۴، با فروپاشی حزب ویگ، حزب جمهوریخواه بعنوان ساختار مدافع منافع صاحبان سرمایه که موتورهای توسعه اقتصادی دانسته می شدند و بنگاههای بزرگ اقتصادی از راه آهن گرفته تا تلگراف، پا به میدان سیاست گذاشت. نظام دو حزبی کنونی آمریکا که از این مقطع تاریخی آغاز گشت، پس از بحران اقتصادی ۱۹۲۹ یکسره استوار شد و ماهیت طبقاتی و اجتماعی آن نهادینه گشت.

با توجه به این پیشینه باید کارکرد دو حزب جمهوریخواه و دموکرات در انتخابات ۲۰۱۶ را ارزیابی کرد و علت شکست نامزد محبوب ساختار قدرت در حزب دموکرات و پیروزی نامزد مغضوب دستگاه رهبری در حزب جمهوریخواه را دریافت. اصول و مبانی ارزشی احزاب دموکرات و جمهوریخواه در پنجاه و هشتمین انتخابات ریاست جمهوری دستخوش نوعی وارونگی تاریخی شد که در دو است و بیست سال گذشته بی سابقه بود. هیلاری کلinton «ملکه وال استریت» بعنوان نامزد حزب «آدمهای کوچک» به میدان آمد و دونالد جان ترامپ که شاید بارهایی که به کلیسا رفته بود به شمار انگشتان یک دست هم نمی رسید، محافظه کاران مذهبی را چنان به جنبش آورد که هشتاد و یک درصد مسیحیان انجیلی سفید پوست رأی دهنده (شماری بیشتر در مقایسه با جورج دبلیو بوش و میت رامنی و جان مک کین) او را برگزیدند.^{۱۳}

نو می‌سپارد و بدین‌سان کارگران صنعتی که برای بیش از نیم سده از مهمترین گروههای ائتلاف بوده‌اند، به تدریج اهمیت خود را از دست می‌دهند. باور و شعار اندرو جکسون (فرصت برابر برای همگان و قایل نشدن مزیت برای هیچکس)^{۱۴} می‌بایست کنار گذاشته شود و بارونهای مالی و تکنولوژیک مورد توجه ویژه قرار گیرند. از آن هنگام، از دیدگاه اقتصادی، کرانه‌های شرقی و غربی کشور جایگاه بالاتری در معادلات و برنامه‌های حزب یافته‌اند. ایالت‌های شمال شرقی که بیشتر به دموکراتها رأی می‌دهند و محل استقرار بارونهای مالی است، و ایالت‌ها در کرانه غربی، از واشنگتن تا کالیفرنیا که پایگاه تکنولوژیهای تازه است، قطب‌های تعیین‌کننده حزب شده‌اند. در چارچوب همین دگرگونی در فلسفه عمومی حزب بود که بیل کلینتون پس از انتخاب شدن اعلام کرد «روزگار دولت بزرگ [فربه] به پایان رسیده است». در بطن چنین جابجایی پایگاهی است که حزب دموکرات رفته‌رفته «از تفسیر لیبرال از برابری دور»^{۱۵} می‌شود. حزب دموکرات کاستیهای شخصی سناتور پیشین نیویورک را نادیده گرفت و با استفاده از همه مکانیسمها و امکانات، برنی سندرز را که نماد ارزشهای اقتصادی سنتی حزب یعنی دفاع از منافع آدمهای کوچک بود از گردونه خارج ساخت و هیلاری کلینتون را که نماد سلطه ثروت بر اصول حزبی به‌شمار می‌رفت بعنوان نامزد حزب برگزید و این نکته کلیدی را نادیده گرفت که پیروزی یا شکست دموکراتها را کارکردشان در ایالت‌های صنعتی غرب میانه مشخص می‌کند و هیلاری کلینتون در چشم کارگران صنعتی متمرکز در این ایالتها «ملکه وال استریت» است. هیلاری کلینتون اعلام کرد که خانواده کلینتون در زمان خروج از کاج سفید در سال ۲۰۰۰ کمابیش ورشکسته بوده‌اند و منابع مالی ناچیزی در اختیار داشته‌اند. ولی در سال ۲۰۱۵ دارایی این خانواده که فاقد هرگونه شرکت، کارخانه یا فعالیت اقتصادی بودند به ۱۲۷ میلیون دلار می‌رسید که بخش بزرگی از آن از راه سخنرانی برای کمپانیهای مستقر در وال استریت و غولهای مالی و همکاری با آنها به‌دست آمده بود.^{۱۶} از نظر بسیاری از اعضای حزب و رأی‌دهندگان دموکرات که بیشتر از طبقه متوسط و متوسط رو به پایین هستند، رابطه نزدیک خانواده کلینتون با مراکز مالی سبب شده است که بیل و هیلاری کلینتون برداشتی از عدالت اقتصادی مطرح کنند که بسیار شبیه به مبانی ارزشی - اقتصادی حزب جمهوریخواه است و آنها چیزی

به تدوین سیاست «جامعه بزرگ» واداشت. درحالی که مردمان در مناطق روستایی و قلب صنعتی آمریکا با کاهش سطح زندگی و درآمد روبه‌رویند و انباشت ثروت در وال استریت و سیلیکون ولی هر روز بیشتر می‌شود، سرمایه‌داران بزرگ در وال استریت و صاحبان قدرت در بخش تکنولوژیهای نو که سخت در حزب دموکرات نیرومند شده‌اند، حزب را در مسیری قرار دادند که شکست برنی سندرز گریزناپذیر گشت. برنی سندرز در زمینه مسائل اقتصادی یکسره در سمت چپ طیف سیاسی قرار گرفت و توجه را به «طبقه متوسط و کارگران صنعتی در کمربند زنگ زده که با مشکلات اقتصادی و اجتماعی دست به گریبانند»^{۱۳} معطوف کرد.

دگرگونی ماهوی حزب دموکرات و شکست

با به قدرت رسیدن بیل کلینتون در ۱۹۹۲، حزب دموکرات رفته‌رفته ریشه‌های سنتی خود در حوزه اقتصادی را نادیده گرفت و شورای رهبری حزب که بیل کلینتون از برجسته‌ترین اعضای آن بود، خواهان تغییر رویکرد حزب دموکرات شد. بیل کلینتون از «راه سوم» سخن گفت و از دگرگون شدن فلسفه عمومی حزب دموکرات هواداری کرد. اینان با توجه به عوض شدن ماهیت سیستم اقتصادی سرمایه‌داری خواهان تغییر در ائتلاف سنتی حزب دموکرات که از ۱۹۳۲ پا گرفته بود شدند. سرمایه‌داری صنعتی، رفته‌رفته در سایه جهانی شدن بعنوان یک فرایند گریزناپذیر، جای خود را به سرمایه‌داری اطلاعاتی مبتنی بر تکنولوژیهای

• بی‌گمان اقتصاد آمریکا از دید کلی گرفتار بحران نیست، ولی گروههای اجتماعی خاصی در وضع بحرانی به سر می‌برند؛ هرچند در تحلیل کلان، انباشت ثروت بیش از گذشته وجود دارد. گروههای اجتماعی دست‌اندرکار خدمات، تفریحات، تکنولوژیهای مدرن، امور مالی، کارآفرینی و بورسهای گوناگون، اوضاع اقتصادی را مطلوب می‌یابند، ولی شهروندانی که در قطب‌های تولید صنعتی کار می‌کنند سالهاست که از کاهش رشد اقتصادی و کاهش محدودیتها بر تجارت آزاد رنج می‌برند.

● نیاز دونالد جان ترامپ به اینکه با انگشت گذاشتن بر مسائل حاشیه‌ای، نبود یک سیستم ارزشی یکپارچه را کمرنگ کند، سبب شد که موضوعات شخصی که در تحلیل نهایی نقش قاطع در تعیین نتایج انتخابات نداشت اعتباری کاذب بیابد و بیشترین هزینه را برای هیلاری کلینتون به بار آورد و فرصت پرداختن به مشکلات اقتصادی را از او بگیرد و این امکان را برای نامزد حزب جمهوریخواه فراهم آورد که در زمینه اقتصادی به یکه‌تازی پردازد و رأی‌دهندگان نگران از افت سطح زندگی را در کنار خود بسیج کند.

بپوشاند. او که فعالیت‌های بازرگانش دور از هرگونه وابستگی حزبی بود، مانعی در برابر خود نمی‌یافت که کارگران صنعتی هوادار حزب دموکرات را مخاطب قرار دهد و بگوید که خود را مدافع منافع آنان می‌داند و از همین‌رو دست رد به سینه تجارت آزاد در شکل نئولیبرال آن که نتیجه‌اش کاهش قدرت خرید و رفاه ساکنان مناطق صنعتی است خواهد زد و تسلیم شدن در برابر فرایند جهانی‌شدن را که باعث انتقال کارخانه‌های آمریکایی به خارج از کشور شده است متوقف خواهد کرد. ترامپ راستگرا، همچون برنی سندرز چپگرا، جهانی‌شدن و تجارت آزاد را ناسازگار با منافع طبقه متوسط رو به پایین و کارگران صنعتی و روستائینان آمریکایی اعلام کرد. محافظه‌کاران آمریکایی نزدیک به سه دهه است که در زمینه‌های فرهنگی و ارزشی با شکست روبه‌رو شده‌اند و کارگران آمریکایی در قلب صنعتی که برای دهه‌ها یکی از ارکان ائتلاف سیاسی حزب دموکرات بوده‌اند، مدتهاست که به علت تمرکز ثروت در وال‌استریت و انباشت قدرت مالی در میان بارونهای تکنولوژیهای مدرن، آینده را بسیار تیره یافته‌اند. با توجه به این واقعیات و بر پایه ارزیابی دقیق اوضاع بود که دونالد جان ترامپ شعار «بار دیگر آمریکا را بزرگ سازیم» سر داد و با این ادعا که «اگر من انتخاب شوم، ما آنقدر پیروزی به‌دست خواهیم آورد که چه بسا از بردن خسته شوید»،^{۱۸} خود را مطرح کرد. نتیجه انتخابات ۲۰۱۶ را باید پیامد به میدان آمدن «آمریکای دیگر» دانست. ساختار قدرت در حزب دموکرات بعنوان قدیمی‌ترین حزب در جهان و نماد دفاع از «مردمان عادی»، تصویر ناخوشایند پدید آمده از هیلاری کلینتون را نادیده گرفت و اجازه داد ماشین

نیست جز حاکمیت نئولیبرالیسم اقتصادی در شکل‌دهی به سیاست. ناسازگار بودن شخصیت و رویکردهای هیلاری کلینتون با خواستها و دیدگاههای کارگران صنعتی و طبقه متوسط رو به پایین در مناطق روستایی، مورد توجه رهبران حزب قرار نگرفت و همین بی‌توجهی، در هشتم نوامبر نتیجه‌ای را رقم زد که در تاریخ انتخابات ریاست جمهوری از زمان شکل‌گیری رقابتهای حزبی میان دموکراتها و جمهوریخواهان از ۱۸۶۰ بی‌سابقه بود.

بسیاری از محافظه‌کاران، از زمان پایان گرفتن دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان، همواره گفته‌اند که همه نامزدهای ریاست جمهوری و رؤسای جمهوری و بسیاری از اعضای کنگره از حزب جمهوریخواه را باید «فقط جمهوریخواه اسمی»^{۱۷} دانست. جورج هربرت واکر بوش برخلاف قولش در کنوانسیون ۱۹۹۲ مالیاتها را افزایش داد؛ جورج دبلیو بوش در هشت سال حضورش در کاخ سفید افزایش تاریخی و بی‌سابقه بودجه فدرال را تصویب کرد و جان مک‌کین و میت رامنی چنان‌که باید ارزشهای حزب محافظه‌کار را پاس نداشته‌اند. از نظر رأی‌دهندگان، اکثر قریب به اتفاق جمهوریخواهان در واشنگتن تنها به حفظ قدرت می‌اندیشند و از همین رو آماده مدارا کردن با لیبرالها هستند.

در انتخابات درون حزبی ۲۰۱۶ شانزده تن از جمهوریخواهان که در گذر سالها درگیر فعالیت‌های حزبی و سیاسی بودند، خود را شایسته رقابت با هیلاری کلینتون معرفی کردند و رهبران حزبی و نخبگان جمهوریخواه اعتقاد داشتند که بهترین‌های حزب پا به میدان گذاشته‌اند. اما رأی‌دهندگان محافظه‌کار از همان آغاز نشان دادند که گرایش چندانی به این نامزدها ندارند، زیرا شاید به استثنای تد کروزر، هیچ‌یک را به آن اندازه پایبند به ارزشها نمی‌یافتند که در صورت راهیابی به کاخ سفید، پشتیبان و برآورنده نیازهایشان باشد. در بطن چنین گسلی میان رهبران حزب و رأی‌دهندگان بود که دونالد جان ترامپ پا به میدان گذاشت. او گرچه عضو حزب نبود و هیچگاه در رفتارها و سخنانش معیارهای محافظه‌کاری را رعایت نکرده بود، ولی از اعضای عادی حزب خواست که بی‌توجه به نظر نخبگان حزبی او را برگزینند تا در صورت پیروزی، خواست تاریخی محافظه‌کاران یعنی «پاکسازی باتلاق [واشنگتن]» را جامه‌عمل

خود را به نفع نامزد دموکرات به صندوق نریختند و در کنار اوهایو و آیوا شکستی تاریخی را برای ملکه وال استریت رقم زدند.

از سوی دیگر، رهبران حزب جمهوریخواه، دونالد جان ترامپ را برای مصالح و جایگاه حزب زینبار و زهرگین توصیف کردند و از همین رو همه توان خود را به کار گرفتند که او در جایگاه نامزد حزب قرار نگیرد. گفته می‌شد که او «معضل حرفه‌ای» دارد و بی‌بهره بودنش از پیشینه و تجربه سیاسی و ناهمخوان بودن رفتار و گفتارش با اصول و مبانی محافظه‌کاری، مایه شکستی سنگین برای جمهوریخواهان خواهد شد. اما شعارها، برنامه‌ها و سیاستهایی که او در جایگاه یک نامزد مطرح کرد، سبب شد که واقعیت‌های ملموس و آنچه بزرگان و نامداران در دو حزب دموکرات و جمهوریخواه درباره او می‌گفتند بی‌اهمیت جلوه کند و در چشم کارگران در بخش صنعتی و تولیدی، بعنوان بخشی از بدنه رأی دهنده حزب دموکرات، انتقادهایی که از هیلاری کلینتون می‌شد برجستگی بیشتری بیابد. میلیاردر نیویورکی از یک سو مخالفت آشکار و قاطع خود را با فرایند جهانی شدن و تجارت آزاد (پدیده‌هایی که از نظر کارگران صنعتی و تولیدی زمینه‌ساز بیکاری و کاهش درآمد در آمریکا و ایجاد شغل در کشورهای دیگر شده است) اعلام کرد و از سوی دیگر وعده داد که معادلات حاکم بر واشنگتن را از راه خشک کردن باتلاق پایتخت (خواست محافظه‌کاران) برهم خواهد زد و از تابستان ۲۰۱۵ تا آخرین روز انتخابات بر این دو موضوع تأکید کرد. همین وعده‌ها و شعارها بود که سبب شد هواداران حزب محافظه‌کار پس از دهه‌ها، با شور و شوق فراوان برای پیروز ساختن نامزد حزب به پای صندوق‌های رأی بروند و از سوی دیگر، رأی‌دهندگان از طبقه متوسط و متوسط رو به پایین در دو ایالت کلیدی که دهه‌های پیاپی پیروزی دموکراتها را تضمین می‌کردند، به کسی رأی بدهند که از نظر طبقاتی در دورترین نقطه از آنان ایستاده بود. هیلاری کلینتون رأی ایالت‌های صنعتی را که پایگاه حزب دموکرات بود از دست داد و دونالد جان ترامپ پیروزی را به یاری کسانی به دست آورد که در گذشته دلیلی برای رأی دادن به نامزدی از حزب جمهوریخواه نمی‌یافتند.

حزبی خانواده کلینتون خواست خود را بر اصول و ارزشهای حزب تحمیل کند. احزاب شکل می‌گیرند تا از منافع طبقات دفاع کنند و کارگران صنعتی متمرکز در قلب تولید صنعتی آمریکا بعنوان یکی از ستونهای اصلی حزب دموکرات، چند دهه است که با کاهش سطح زندگی روبه‌رویند و آنرا برآیند انتقال مراکز تولید صنعتی آمریکا به کشورهای دیگر می‌دانند: کشورهای که نیروی کار ارزان دارند و از آنجا سود بیشتری به جیب صاحبان سرمایه سرازیر می‌شود. از دید بسیاری از ساکنان مناطق صنعتی و تولیدی که بیشتر در ایالت‌های غرب میانه متمرکز است، هیلاری کلینتون به علت وابستگی‌های مالی، نامزد مطلوبی نبود. چهره‌ای که در طول دهها سال از او ترسیم شده این است که او «بیش از هر نامزد دیگر در تاریخ آمریکا، از پشتیبانی صاحبان کسب و کارهای بزرگ برخوردار بوده است»^{۱۹} بدین سان، درمی‌یابیم که حزب دموکرات مرتکب چه اشتباه استراتژیکی شد که از آغاز انتخابات درون حزبی همه سرمایه‌سازمانی و مالی خود را صرف پیروزی او کرد. کارکرد نخبگان حزبی نشان داد که تا چه اندازه «درهم‌تنبذگی واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی فرو ریخته است»^{۲۰} هیلاری کلینتون انتخاباتی را واگذار کرد که کمابیش همه الگوهای انتخاباتی، نظرسنجیها و معادلات تاریخی نشان می‌داد که در آن به پیروزی خواهد رسید. شکست او رقم خورد، آنهم درست از همان جایی که پاشنه آشیل او شمرده می‌شد. ایالت‌های پنسیلوانیا، ویسکانسین و میشیگان که برای بیش از یک نسل به جمهوریخواهان رأی نداده بودند، رأی

● بزرگان حزب دموکرات در چارچوب یک برآورد سخت نادرست، بی‌توجه به واقعیات مادی حاکم بر انتخابات و در بستر دریافتی بسیار انتزاعی، هیلاری کلینتون را که دورترین فاصله را از اصول بنیادی حزب در پیوند با سیاست‌های مرتبط به کارگران صنعتی داشت، روانه کنوانسیون حزب دموکرات کردند. بی‌توجهی سلسله‌مراتب حزبی و حامیان رسانه‌ای و مالی حزب به ناهمخوانی ارزشی هیلاری کلینتون با معیارهای فعالان لیبرال و پیشرو حزب و نزدیکی پرسش‌برانگیز او به غولهای مالی وال استریت، خطایی استراتژیک و به سخن دیگر رفتاری مرگبار بود که در تابستان، نتیجه رأی‌گیری در پاییز را مشخص کرد.

- Trende, Sean, "The God that Failed", Real Olea, **Politics.com**, November 16, 2016

- Noonan, Peggy, "The year of the Reticent Voter", **Wall Street Journal** Sept 22, 2016

- Yglesias, Matthew, "Hillary's General Election: Mobilization Challenge is Much Broader than Bernie Voters" **Vox.com**, Mat 20, 2016

- Krauthammer, Charles'. "Donald Trump's Path to victory over Hillary Clinton", **Washington Post**, May 20, 2016

- From Al. (2013). **The New Democrats and The Return to Power**, New York: St. Martin's Press, p.1

- Baer, Kenneth S. (2000). **Reinventing Democrats**, Lawrence, Kansas. University of Kansas, P. 265

- Vogel, Kenneth P, "House Panel votes to cut ex-presidents', Pensions", **Politico.com**, May 14, 2015

- Russel, Jesse and Ronald Cohn, (eds). (2012). **Republican in Name Only**, NewYork: Bookvika Publishing

- Douthat, Ross, "Trump, Sanders and the Revolution Against Decadence" **New York Times**, Jan 30, 2016

- Kotkin, Joel, "What Happened to my Party", **The Orange County Register**, July 31, 2016

- Shivani, Anis, "Donald Trump is going to win", Salon.com, May 23, 2016

پی‌نوشت:

- Ross, Tara. (2012). **Enlightened Democracy: The Case For the Electoral College**, Dallas, Texas: Colonial Press, p.x

- Savage, G. David, (2016) "For the Fourth Time in American History, the President-elect Lost the Popular Vote. Credit the Electoral Vote", **Los Angeles Times**, November 11.

- Dish, Lisa. (2002). **The Tyranny of the Two-party System**, New York: Columbia University Press.

- Chozick, Amy, (2016) "Hillary Clinton Blames FBT Director for Election loss", **New York Times**, November 12.

- Schneider, Howard, (2015) " Middle Class Decline Looms over Final Years of Obama Presidency", **AP**, January 15.

- Meyer, Ali, "Food Stamp Beneficiaries Exceed 46,000,000 For 37 Straight Month", **CNS News**, Decembr 10, 2014

- Johnson R. Theodore, "Republican Party and Black Voters", **National Review**, Oct 28, 2015

- Gelinias, Nicole, "Like it or not Donald Trump saw the economic crisis; the others did not", **Daily Beast**, November 13, 2016

- Thiessen, Marc A, "Republican should Follow Ben Carson's Lead on Black Lives Matter", **Washington Post**. August 17, 2015